

مزامیر ایش 73

23 ولی من دائماً با تو هستم. تو دست راست مرا تأیید کرده‌ای.

24 موافق رأی خود مرا هدایت خواهی نمود و بعد از این مرا به جلال خواهی رسانید.

25 کیست برای من در آسمان؟ و غیر از تو هیچ چیز را در زمین نمی‌خواهم.

26 اگرچه جسد و دل من زائل گردد، لیکن صخرهٔ دلم و حصهٔ من خداست تا ابدالآباد.

27 زیرا آنانی که از تو دورند هلاک خواهند شد. و آنانی را که از تو زنا می‌کنند، نابود خواهی ساخت.

28 و اما مرا نیکوست که به خدا تقرب جویم. بر خداوند یهوه توکل کرده‌ام تا همهٔ کارهای تو را بیان کنم.

8 اعمال رسولان ایش

26 اما فرشته خداوند به فیلیپس خطاب کرده، گفت، برخیز و به جانب جنوب، به راهی که از اورشلیم به سوی غزه

می‌رود که صحراست، روانه شو.

27 پس برخاسته، روانه شد که ناگاه شخصی حبشی که خواجهسرا و مقتدر نزد کنذاکه، ملکه حبش، و بر تمام خزانه او

مختار بود، به اورشلیم بجهت عبادت آمده بود،

28 و در مراجعت بر اربهٔ خود نشسته، صحیفه اشعیای نبی را مطالعه می‌کند.

29 آنگاه روح به فیلیپس گفت، پیش برو و با آن اربه همراه باش.

30 فیلیپس پیش دویده، شنید که اشعیای نبی را مطالعه می‌کند. گفت، آیا می‌فهمی آنچه را می‌خوانی؟

31 گفت، چگونه می‌توانم؟ مگر آنکه کسی مرا هدایت کند. و از فیلیپس خواهش نمود که سوار شده، با او بنشیند.

32 و فقرهای از کتاب که می‌خواند این بود که مثل گوسفندی که به مذبح برند و چون بره‌ای خاموش نزد پشمبرنده

خود، همچنین دهان خود را نمی‌گشاید.

33 در فروتنی او انصاف از او منقطع شد و نسب او را که می‌تواند تقریر کرد؟ زیرا که حیات او از زمین برداشته

می‌شود.

34 پس خواجهسرا به فیلیپس ملتفت شده، گفت، از تو سؤال می‌کنم که نبی این را دربارهٔ که می‌گوید؟ دربارهٔ خود یا

دربارهٔ کسی دیگر؟

35 آنگاه فیلیپس زبان خود را گشود و از آن نوشته شروع کرده، وی را به عیسی بشارت داد.

36 و چون در عرض راه به آبی رسیدند، خواجه گفت، اینک، آب است! از تعمید یافتنم چه چیز مانع می‌باشد؟

37 فیلیپس گفت، هر گاه به تمام دل ایمان آوردی، جایز است. او در جواب گفت، ایمان آوردم که عیسی مسیح پسر

خداست.

38 پس حکم کرد تا اربه را نگاه دارند و فیلیپس با خواجهسرا هر دو به آب فرود شدند. پس او را تعمید داد.

39 و چون از آب بالا آمدند، روح خداوند فیلیپس را برداشته، خواجهسرا دیگر او را نیافت زیرا که راه خود را به خوشی

پیش گرفت.

لوقا ایش 10

38 و هنگامی که می‌رفتند، او وارد بلدی شد و زنی که مرتاه نام داشت، او را به خانهٔ خود پذیرفت.

39 و او را خواهری مریم نام بود که نزد پایهای عیسی نشسته، کلام او را می‌شنید.

40 اما مرتاه بجهت زیادتی خدمت مضطرب می‌بود. پس نزدیک آمده، گفت، ای خداوند، آیا تو را باکی نیست که

خواهرم مرا واگذارد که تنها خدمت کنم؟ او را بفرما تا مرا یاری کند.

41 عیسی در جواب وی گفت، ای مرتاه، ای مرتاه، تو در چیزهای بسیار اندیشه و اضطراب داری.

42 لیکن یک چیز لازم است و مریم آن نصیب خوب را اختیار کرده است که از او گرفته نخواهد شد.